



آیت‌الله سید جعفر کریمی: امام(ره) گفتند تا امروز «ترس» را تصور نکرده‌ام

یکی از شاگردان حضرت امام خمینی از قول مرحوم حاج آقا مصطفی نقل کردند که امام فرمود: من تا الان نتوانستم تصور کنم که ترس چیست.

یکی از شاگردان حضرت امام خمینی از قول مرحوم حاج آقا مصطفی نقل کردند که امام فرمود: من تا الان نتوانستم تصور کنم که ترس چیست.

به گزارش سرویس سیاسی خبرگزاری فارس، دفتر حفظ و نشر آثار آیت الله العظمی خاмене ای در آستانه سالگرد رحلت حضرت امام خمینی (ره) گفتاری را از آیت الله سید جعفر کریمی منتشر کرده است:

آیت‌الله سید جعفر کریمی، عضو جامعه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم و از شاگردان حضرت امام خمینی رضوان‌الله‌علیه بوده که از سال 1344 تا زمان ارتحال ایشان در محضر بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران بوده است.

در روایات اهل بیت علیهم‌السلام آمده است که اگر کسی بخواهد عزیز و سربلند زندگی کند، باید از ذلت معصیت خارج شود و به عزت اطاعت و بندگی خدا برسد.

برای امام تفاوتی میان خودی و بیگانه نبود

من دوازده ساعت پس از ورود امام خمینی رضوان‌الله‌علیه به کاظمین در سال 1344 و در پی تبعید ایشان به کشور عراق، خدمت ایشان رسیدم و تقریباً تا 30 ساعت قبل از ارتحال ایشان به مدت 25 سال در خدمتشان بودم. در این مدت هم در درس ایشان شرکت داشتم، هم تألیفات ایشان را بررسی و چاپ می‌کردم و هم استفتائاتی را که به بیت ایشان می‌رسید، پاسخ می‌دادم و هم در جلسات دیگری در خدمت امام بودم. ایشان را در طول این مدت، در خلوت و جلوت مقید می‌دیدم که سر سوزنی از مسیر شرع و شریعت تخطی نکنند. مرحوم امام در اعتقاد دینی در حد اعلا بود و همواره می‌کوشید آن اعتقاد را در عمل خود به ظهور برساند. هیچ اعتنایی هم به نفع یا ضرر شخصی نداشت.

یکی از آقایان که از مراجع نجف بود و بعد به ایران آمد، وقتی می‌خواست از نجف مهاجرت کند، واسطه‌ها آمدند و تقاضای ملاقات ایشان با امام را مطرح کردند، اما امام نپذیرفت. خیلی که اصرار کردند، امام فرمود: «ایشان پیشاپیش خودشان را به شاه فروخته است، با من چه کار دارد که بیاید خانه‌ی من؟&

جاذبه و دافعه‌ی امام خمینی در دین ایشان بود. افراد را تا آن‌جایی جذب می‌کرد که دین اقتضا می‌کرد. آن‌جایی هم که دین اقتضا می‌کرد، از برخی افراد فاصله می‌گرفت. در این زمینه برای او فرقی بین خودی و بیگانه و فامیل و غیر فامیل و طلبه و غیر طلبه و مراجع و غیر مراجع نبود. بارها جاذبه و دافعه‌ی امام را در تمام این صنف‌ها دیدیم. اگر بخواهید امام را درست بشناسید، باید ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام را درست بشناسید. شما ببینید هرچه به امیرالمؤمنین اصرار کردند که بگذار معاویه چند روزی سر کار بماند تا کار حکومت شما قُرس و محکم شود و بعد او را کنار بگذار، اما امیرالمؤمنین فرمود ولو برای یک ساعت، ولو برای یک دقیقه راضی نمی‌شوم ظالمی بر سر کار باشد. مرحوم امام نیز همین روحیه را داشت؛ وقتی فهمید که حکومت طاغوتی حکومتی برخلاف دستور اسلام و برخلاف مصالح عالیه‌ی مسلمین و به ضرر اسلام و مسلمین است، با این‌که خیلی‌ها نصیحتش کردند که مقداری با شاه کنار بیا و فعلاً با نخست‌وزیر و دیگران تسویه حساب کن، اما امام راضی نشدند و از همان رأس شروع کردند.

در تاریخ می‌خوانیم که افرادی با بغض و کینه نسبت به رسول‌الله صلوات‌الله‌علیه‌وآله می‌آمدند به مدینه تا فحاشی و اهانت کنند، اما وقتی از نزدیک حُلق و خوی ایشان را مشاهده می‌کردند، جذب می‌شدند و اسلام می‌آوردند. امام خمینی هم چنین روحیه‌ای داشت. وقتی افراد خلق و خوی امام و روش و رفتار ایشان را می‌دیدند، درمی‌یافتند که همان روش رسول‌الله صلوات‌الله‌علیه‌وآله است و لذا جذب می‌شدند.

هم شاه غلط می‌کند هم شما!

گاهی شورای عالی انقلاب عراق در مورد امور مهم به نجف می‌آمدند و خدمت امام می‌رسیدند و البته درخواست‌ها و اهداف و اغراضی داشتند. آن‌ها به تصور این‌که امام تبعیدی شاه است و اسیر دست حزب بعث عراق، فکر می‌کردند هرچه را آن‌ها دیکته کنند و بخواهند، امام پاسخ مثبت خواهد گفت. یادم هست زمانی که ایران با عراق در کردستان جنگ و درگیری داشت و راجع به ارونردود

نزاع و اختلاف بود، آمدند از امام بخواهند که علیه شاه و به نفع آن‌ها موضع‌گیری کند. امام اما با یک روحیه‌ی خاصی برخورد کرد و به آنان گفت: ««هم شاه غلط می‌کند و هم شما غلط می‌کنید. دو بلد اسلامی در کنار هم به جای این‌که به فکر مردم باشید، احتیاجات مردم را تأمین کنید، اصلاح امور مردم کنید و مشکلات مردم را حل کنید، برای چه دعوا و نزاع و جنگ و خونریزی راه انداخته‌اید و شما هردو تان غلط می‌کنید. ما را چه کار به این‌که ارون‌درد مال ایران باشد یا مال عراق! ارون‌درد در کنار کشور اسلامی است؛ این طرفش ایران است و آن طرفش عراق. چرا نزاع می‌کنید؟ بروید خودتان را اصلاح کنید.»

آن‌ها وقتی این برخورد را از امام دیدند، حاج و واج شدند. اصلاً انتظار نداشتند امام در حالی که تبعیدی شاه و اسیر دست حزب بعث به شمار می‌آمد، در نجف اشرف با فرماندهان عالی شورای انقلاب عراق این‌گونه برخورد کند. بعداً رئیس سازمان امنیت عراق گفته بود: ««این سید کیست که با ما تندی کرد؟ آن را بیرون می‌کنم.» وقتی این خبر به گوش امام رسید، پیغام دادند که: ««خیال می‌کنید من در این‌جا راحت هستم و خوشحالم؟ اصلاً شما که هستید که من در کنار شما خوشحال باشم؟ بیایید گذرنامه‌ی مرا خروجی بزنید و مرا هرجا خواستید بفرستید. شما چه ارزشی دارید که من به خاطر شما در این‌جا بمانم؟»

صدام آقای خمینی را می‌شناسد

یک سال حزب بعث تصمیم داشت از مجالس عزاداری جلوگیری کند. دوباره این آقایان آمدند که به نوعی برای این کارشان از امام تأییدیه بگیرند. برنامه‌ی امام هم این بود که جلوی پای مسئولین عراقی هیچ‌وقت بلند نمی‌شدند و خیلی خوش و بش نمی‌کردند. امام فرمودند: ««در همسایگی شما کشوری است به نام ایران. در این کشور شخصی سلطنت می‌کرد به نام رضاخان که وقتی فرار کرد، مردم فارغ از این‌که چه کسی به جایش خواهد آمد، به دلیل فرار رضاخان جشن گرفتند. شما بترسید از این‌که چنان روزی برای شما بیاید. این پستی را که شما دارید، قبلاً مال شما نبود و اگر ماندنی بود، دست دیگران باقی می‌ماند و به شما نمی‌رسید. بترسید از آن روزی که شما از این پست برکنار می‌شوید و مردم از این‌که از شر شما خلاص شدند جشن بگیرند. شما می‌خواهید حکومت کنید، به موبک عزاداری چه کار دارید؟ به عزاداری سیدالشهداء چه کار دارید؟ این چه ربطی به حکومت شما دارد؟ شما که هستید و از کجا آمده‌اید؟ شما چه وحشی‌هایی هستید؟»

وقتی این مطالب را با همان لحن و محتوا ترجمه می‌کردم، قیافه‌ها را می‌دیدم که به‌تدریج عبوس‌تر می‌شد. بغضشان بیشتر می‌شد و سر‌ها را پایین انداخته بودند. صحبت‌های امام که تمام شد، این‌ها رفتند و هیچ چیزی نگفتند. فردای آن روز قبل از شروع درس مرحوم آقای خویی، یکی از آقازاده‌های مرحوم آقای حکیم که با من رفاقت داشت و اتفاقاً بعضی‌ها او را شهید کردند، به من گفت: ««این چه برخوردی بود که آقای خمینی دیشب با فرماندهان شورای انقلاب بغداد داشت و اگر فردا صدام تصمیم بگیرد سی تانک بفرستد و نجف را به صورت تل‌خاکی دربیاورد، جوابش را چه کسی می‌دهد؟» در جواب ایشان گفتم که صدام آقای خمینی را می‌شناسد و می‌داند خانه‌اش کجاست. اگر قرار شد چنین تصمیمی بگیرد، یک تانک می‌آورد خانه‌ی آقا را می‌کوبد. اگر آقای خمینی قرار بود از صدام واهمه داشته باشد، از شاه واهمه داشت و با شاه در نمی‌افتاد. ایشان کسی است که برای برخورد با افراد از دیگران دستور نمی‌گیرد، او دستورش را از خدا می‌گیرد و به دنبال رضایت خداست. روحیه‌ی امام خمینی چنین روحیه‌ای بود.

امام در راه دین از احدی فروگذار نمی‌کرد. شاید اگر کسی امام را از نزدیک ندیده باشد، نتواند چنین مواردی را باور کند. امام احدی را دوست نداشت، الا در راه خدا و به احدی بغض نمی‌ورزید و دشمن نمی‌داشت، مگر در راه خدا و این قاعده استثنا نداشت.

یک عده‌ای برای ترور آمده بودند در عراق. شب‌ها که امام از منزل تشریف می‌بردند و مشرف می‌شدند به حرم، یک عده از رفقا برای این‌که مراقبت و حراست از امام کنند، با فاصله‌ی کمی ایشان را از منزل تا حرم همراهی می‌کردند. یک شب که در حرم خدمت امام بودم، یک‌دفعه دستشان را انداختند به کمرشان و برگشتند و خطاب به ما گفتند: ««آقایون به کجا می‌روند؟» عرض کردم که حرم. امام به حرم اشاره کردند و فرمودند: ««حرم از این طرف است، بفرمایید!» عرض کردم ما می‌خواهیم در خدمت شما باشیم. فرمودند: ««من نیاز ندارم. تا مقدّر نشود از برای خداوند منان متعال که مرگ من فرابرسد، احدی به من نمی‌تواند آسیب برساند و اگر مقدّر الهی شد، احدی از شما هم نمی‌توانید جلوگیری کنید.»

خدا رحمت کند حاج‌آقا مصطفی را. ایشان نقل می‌کرد که امام فرمود: من تا الان نتوانستم تصور کنم که ترس چیست.

پیشاپیش خود را به شاه فروخت

در ایامی که مرحوم آیت‌الله خویی برای درمان به خارج از عراق تشریف برده بودند، حزب بعث در یک جلسه‌ای با حالت اعتراض و انتقاد نسبت به حوزه‌ی نجف خدمت امام آمدند و گفتند این چه حوزه‌ای است که افراد برای تحصیل می‌آیند و سی‌چهل سال می‌مانند؟ تأکید داشتند که افراد باید سه سال یا شش سال یا هشت سال در این‌جا بمانند و فارغ‌التحصیل که شدند، برگردند. این‌ها را گفتند و خیال کردند پیشنهاد خیلی خوبی است. امام در مورد عدم اطلاع آن‌ها از سیر درسی در حوزه فرمود: ««تصمیم‌گیری

راجع به حوزه‌ی نجف مربوط به علمای نجف است. باید رئیس و آقای ما حضرت آیت‌الله‌العظمی آقای خویی -که خدا سلامت‌ش بدارد و خدا به‌زودی لباس عافیت بر تنش بپوشاند- به عراق برگردد و این مربوط به تصمیم‌گیری مراجع نجف است.»

از سوی دیگر یکی از آقایان که از مراجع نجف بود و بعد به ایران آمد، وقتی می‌خواست از نجف مهاجرت کند، واسطه‌ها آمدند و تقاضای ملاقات ایشان با امام را مطرح کردند، اما امام نپذیرفت. خیلی که اصرار کردند، امام فرمود: «ایشان پیشاپیش خودشان را به شاه فروخته است، با من چه کار دارد که بیاید خانه‌ی من؟ با من چه می‌خواهد بگوید؟ ایشان مگر نمی‌دانند رأی من، هدف من و فکر من چیست؟ ایشان تا الآن با من مشورت نکرده، حالا که می‌خواهد برود ایران، می‌خواهد من را آلوده کند؟»

این قاعده استثنا نداشت

حتی یک آقای بزرگوار دیگری هم که تمایلی به شاه و سازمان امنیت شاه داشت، در مراجعت از سفر مکه آمده بود عراق و می‌خواست با امام ملاقات داشته باشد، امام اما نپذیرفتند. بعضی از دوستان وساطت کردند و امام در پاسخ آنان فرمودند: «من صلاح دین خودم نمی‌بینم که با ایشان ملاقات کنم. ایشان آن‌همه کارهایی را که در ایران کرده است، حالا آمده این‌جا خودش را تطهیر کند. تطهیر شدن او به این است که برود و توبه کند.»

امام نه آن احترامش به مرحوم آقای خویی روی حُب و بغض شخصی بود و نه برخوردش با آن دو نفر که عرض شد؛ همه بر اساس دستورهای دینی بود. با همه‌ی افراد تا آن‌جایی گرم می‌گرفت که دین اجازه می‌داد و آن‌جا که دین اجازه نمی‌داد، طور دیگری رفتار می‌کرد؛ حتی اگر نزدیکان و خویشاوندانشان بودند. مثلاً یکی از بستگان نزدیک ایشان ابتدا خیلی مورد علاقه‌ی امام بود، اما همین فرد کارش به جایی رسید که امام دستور دادند او را به جماران راه ندهند. او به آن‌جا آمد و وقتی اصرار کرد، به او گفتند اصرار نکن، چون دستور خود آقااست که تو را راه ندهیم. اگر هم خیلی بخواهی سماجت کنی، دستور داریم که تو را دستگیر کنیم.

یا قطب‌زاده که در دوران تبعید در کنار امام بود و اکیپ‌هایی از خبرنگاران از اروپا و جاهای دیگر را برای مصاحبه با امام همراهی می‌کرد و خیلی هم نزدیک امام بود، اما بعدها اعدام شد. امام در راه دین از احدی فروگذار نمی‌کرد. شاید اگر کسی امام را از نزدیک ندیده باشد، نتواند چنین مواردی را باور کند. امام احدی را دوست نداشت، الا در راه خدا و به احدی بغض نمی‌ورزید و دشمن نمی‌داشت، مگر در راه خدا و این قاعده استثنا نداشت.